

فصلنامه ادبی رامیل

کانون مطالعه و کتابخوانی

دانشگاه الزهراء «س»

شماره ۸

زمستان ۱۴۰۲



سازمان مطالعه و کتابخوانی دانشگاه الزهراء

نشریه راحیل شماره ۸

تاریخ انتشار:

زمستان ۱۴۰۲

صاحب امتیاز:

کانون مطالعه و کتابخوانی دانشگاه الزهراء «س»

مدیر مسئول:

فاطمه محمدنیا حنائی

سردبیر:

آتنا هوشمند

ویراستاران:

فاطمه محمدنیا حنائی، آتنا هوشمند

هیئت تحریریه:

محدثه اخگری. فاطمه یزدانی. مهسا شایان فرد. زهرا اصغری نژاد. مریم

خالقی. مینا آقاخانی. مهرنوش فیروزی. مرضیه حسنی

صفحه آرا:

زهرا عسکری

کانون مطالعه و کتابخوانی در صفحات مجازی

@alzahra_reading_society

فهرست

- ۱..... معرفی نویسنده
عطیه عطارزاده
- ۲..... معرفی کتاب
روی ماه خداوند را ببوس
- ۵..... نقد داستان کوتاه
شب‌های روشن اثر فئودور داستایوفسکی
- ۷..... داستان کوتاه
مرضیه حسنی
- ۸..... نقد رمان
رمان کافکا در کرانه
- ۱۰..... معرفی کتاب
کتاب انجمن شاعران مرده. نانسی اچ. کلاین بام
- ۱۲..... شعر



معرفی نویسنده

محدثه اخگری

عطیه عطارزاده



عطیه عطارزاده در سال ۱۳۶۲ در تهران به دنیا آمد. او نویسنده، شاعر، نقاش و مستندساز ایرانی است. ورود عطیه عطارزاده به دنیای نوشتن با انتشار دو دفتر شعر به نام‌های «اسب را در نیمه‌دیگرت برمان» و «زخمی که از زمین به ارث می‌برید» آغاز شد و پس از آن نیز دو رمان منتشر کرد. کتاب «راهنمای مردن با گیاهان دارویی» که به چاپ سی‌سوم رسیده‌اس، اثر موفق عطیه عطارزاده به شمار می‌آید.

عطیه عطارزاده نقاشی می‌کشد و آثارش در چندین نمایشگاه انفرادی و جمعی حضور داشته است. عطیه عطارزاده چندین مستند نیز ساخته است. یکی از کارهای مستند او زمینه‌ساز آشنایی‌اش با دختر نابینایی شد و ایده نوشتن کتاب راهنمای مردن با گیاهان دارویی را به او هدیه کرد.

مستند جدید عطیه عطارزاده به نام «پروژه ازدواج» که با همکاری حسام اسلامی ساخته شده، همان مستندی است که ایده نوشتن کتاب «من، شماره سه» را به عطیه عطارزاده داد.

کتاب راهنمای مردن با گیاهان دارویی در سال ۱۳۹۵ توسط نشر چشمه منتشر شد. رمان روایتی است از یک دختر جوان که چشمانش نمی‌بینند و در خانه‌ای همراه مادرش در کار خشک کردن، ترکیب و آماده‌سازی گیاهان دارویی برای فروش در بازار است. او در تاریکی چشمانش توانسته با استفاده از قوای دیگر به درک جذاب اشیا و ابزاری برسد که با آنها کار می‌کند. همه‌چیز برایش در ساختار و وجوه گوناگون این گیاهان و البته رابطه با مادرش خلاصه شده، تا اینکه روزی برای یک مراسم خانوادگی از خانه پا بیرون می‌گذارد و باز که می‌گردد خیلی چیزها درونش عوض شده

است. راهنمای مردن با گیاهان دارویی یک رمان متفاوت و قصه‌گوست. رمانی که در آن تنهایی یک مفهوم برآشوبنده است و رهایی از آن راه‌های عجیب و گاه خونینی دارد.

کتاب راهنمای مردن با گیاهان دارویی در جایزه‌های ادبی «هفت اقلیم» و «بوشهر» و نظرسنجی چشمه‌خوان برگزیده شده است. کتاب من، شماره سه در سال توسط نشر چشمه ۱۴۰۱ منتشر شده است. روایتی است از جنون. قصه یک راوی عجیب در آسایشگاهی روانی نزدیک تهران در سال‌هایی نه چندان دور. رمان داستان یک آسایشگاه روانی است و راوی‌ای نسبتاً جوان که با نقاشی‌ها و خطوط با دیگران ارتباط برقرار می‌کند. آدم‌هایی که هر کدام به بهانه جنون در این مکان کنار هم آورده شده‌اند. کسانی که قصه‌های خاص و منحصر به فردی دارند و این قصه‌ها مسیرشان را عوض کرده است. رمان ریتم تند و سریعی دارد. مملو از جزئیات است و در نهایت بداعتی که قرار است این قهرمان را متمایز کند.... بریده‌ای از کتاب راهنمای مردن با گیاهان دارویی:

«در این جهان چیزهایی هست که هیچ‌وقت نمی‌شود کامل گفت‌شان، چیزهایی که وقتی به کلمه درمی‌آیند از ابعادشان کاسته می‌شود. مثلاً اگر کسی بگوید ترس یا تنهایی یا اگر بگوید من از تنهایی نمی‌ترسم، هیچ‌جوره نمی‌شود ابعاد این ترس را فهمید. نمی‌شود گفت منظور ترسی است که تا عضله ران بالا می‌آید یا ترسی که اتفاق را پر می‌کند یا ترسی که به اندازه جهان است. ابعاد دقیق تنهایی را هم نمی‌شود معین کرد.»



روی ماه خداوند را ببوس

از مصطفی مستور



معرفی کتاب

فاطمه یزدانی

بود و از همان زمان به کتاب‌های فلسفی و پرسش‌های عمیق علاقه نشان می‌داد. این علاقه که تا بزرگسالی همراهش بود، باعث شد تا در نوشتن کتاب‌هایش، فلسفه، عرفان و ادبیات را درهم آمیزد و از آن بهره ببرد. اغلب آثار او بر پایه سه مفهوم بنا شده است: تنهایی، شک و عدم قطعیت.

این نویسنده معاصر، نوشتن را با داستان‌های کوتاه آغاز کرد. اولین داستانش را با نام «دو چشم‌خانه خیس» در سال ۱۳۶۹ در مجله کیان منتشر شد. پس از آن نیز نوشتن داستان کوتاه را ادامه داد و در سال ۱۳۷۷، اولین کتابش را به نام «عشق روی پیاده‌رو» منتشر کرد. اما نقطه عطف زندگی حرفه‌ای او، چاپ کتاب «روی ماه خداوند را ببوس» است. این کتاب توانست وی را به شهرت و موفقیت برساند.

درباره کتاب

این کتاب در سال ۱۳۷۹ در ۲۰ بخش و ۱۲۰ صفحه توسط انتشارات نشر مرکز به چاپ رسیده و تاکنون بارها تجدید چاپ شده است. در طی سال‌های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ در جشنواره قلم زرین به‌عنوان بهترین رمان، برگزیده شده است. نکته جالب توجه در مورد کتاب، ترجمه آن به زبان‌های مختلفی همچون ایتالیایی، عربی، روسی و اندونزیایی است.

درباره اثر

«روی ماه خداوند را ببوس»، رمانی با موضوعی فلسفی و هستی‌شناسانه است و مهم‌ترین مضمون آن، شک در وجود خدا می‌باشد. روان بودن لحن کتاب از همان

چند شاخه گل ارکیده صورتی می‌خرم و آنها را روی سندلی عقب ماشین می‌اندازم. می‌روم فرودگاه. ته افق، خورشید روی آسفالت جاده کرج جان می‌کند. نه سال پیش که مهرداد رفت آمریکا، من و او دو سالی بود که در رشته فلسفه دانشگاه تهران قبول شده بودیم...



درباره نویسنده اثر

مصطفی مستور؛ شهریورماه ۱۳۴۳ در اهواز به دنیا آمد. در دانشگاه چمران اهواز، رشته عمران خواند، اما علاقه‌اش به ادبیات باعث شد تا برای مقطع کارشناسی‌ارشد، رشته زبان و ادبیات فارسی را انتخاب کند. علاوه بر نوشتن داستان کوتاه و رمان، شعر هم می‌سراید. ترجمه و پژوهش نیز از کارهایی است که در کارنامه حرفه‌ای او به چشم می‌آیند. از دوران کودکی، پرسشگر و کنجکاو

ابتدا خواننده را درگیر شخصیت‌ها و داستان می‌کند. نویسنده در این اثر، تمام داستان و باورهای معنوی خود را از طریق ذهن شخصیت‌های داستان روایت می‌کند و سوالاتی مطرح می‌شوند که سوال همه انسان‌های متفکر است. او به خوبی توانسته فضایی پرسش‌گونه و مبهم را در روایت داستان ایجاد و به مخاطب منتقل کند و خواننده را همراه داستان نماید.

شخصیت اصلی داستان، یونس فردوس، دانشجوی دکتری پژوهشگری علوم اجتماعی و ساکن تهران است. مادر یونس که با بیماری سختی دست و پنجه نرم می‌کند به همراه خواهرش مونس در جبرفت زندگی می‌کنند. او برای موضوع رساله‌اش، بر روی دلایل جامعه‌شناختی خودکشی یک استاد برجسته فیزیک به نام دکتر محسن پارسا، که خود را از یک برج چند طبقه پایین انداخته، تحقیق می‌کند. موضوعی که کم‌کم درمی‌یابد با زندگی خود و دوراهی‌های معنوی‌اش در ارتباط است.

نامزدش سایه، دانشجوی کارشناسی ارشد رشته الهیات است. او نیز مشغول نوشتن پایان‌نامه خود با موضوع مکالمات خداوند با حضرت موسی (ع) است. پدر سایه شرط ازواج آنها را تمام کردن هرچه سریع‌تر رساله و گرفتن مدرک دکتری یونس قرار داده است.

از شخصیت‌های فرعی داستان، علیرضا، دوست دوران دانشجویی یونس است. علیرضا مهندس کامپیوتر، به همراه مادر و خواهرش در یک آپارتمان زندگی می‌کنند. مکالمات رد و بدل شده بین این دو شخصیت متفاوت (یونس و علیرضا)، نمادی از شک و تردید در مقابل یقین و باور است که برای خواننده بسیار ملموس بوده و ممکن است برای بسیاری از ما نیز اتفاق افتاده باشد. از دیگر شخصیت‌های فرعی داستان، مهرداد، دوست دوران دبیرستان یونس است. مهرداد که عاشق دختری آمریکایی شده و برای زندگی با او به آمریکا رفته بود، به ایران برگشته و در ملاقاتی با یونس می‌گوید که همسرش جولیا درگیر سرطان و نزدیک به مرگ است، درحالی‌که یک دختر چهارساله از او دارد.

یونس تمام تلاش خود را به کار بسته تا رساله دکتری خود را به پایان برساند، اما مبهم بودن موضوع خودکشی و طولانی شدن پروسه تحقیقات، همچنین مرگ همسر مهرداد، بیماری مادر و... او را که قبلاً اعتقادات

دینی محکم‌تری داشته دچار ابهامات و پرسش‌هایی فلسفی درباره وجود خدا و معنای هستی می‌کند. این درگیری‌های فلسفی و تردیدهای دینی، رابطه او و نامزدش را هم تحت‌الشعاع قرار داده و به تردیدهای او در مورد حضور خدا دامن می‌زند. در ادامه داستان، شخصیت‌های دیگری مثل؛ دوستان، شاگردان و مادر دکتر پارسا، راننده تاکسی و... یکی‌یکی وارد ماجرا می‌شوند که هر کدام به نوعی با این تردیدها روبه‌رو هستند. یونس سعی دارد تا بین عقل و احساس خود در مورد وجود خدا و معنای مرگ به تعادل برسد و در این راه با چالش‌های بسیاری روبرو می‌شود.

بریده‌هایی از کتاب

– خداوند برای هر کس همان قدر وجود دارد که او به خداوند ایمان دارد! شاید خداوند در هیچ جای دیگر هستی مثل معصومیت کودکی، خودش را این‌گونه آشکار نکرده باشد. من گاهی از شدت وضوح خداوند در کودکان، پر از هراس می‌شوم و دلم شروع می‌کند به تپیدن. دلم آن قدر بلند بلند می‌تپد که بهت زده می‌دوم تا از لای انگشتان کودکان خداوند را برگیرم.

– گرچه هستی خداوند ربطی به ایمان ما ندارد اما احساس این هستی

کاملاً به میزان ایمان ما مربوطه!
– اگر خداوندی در کار نباشه مرگ پایان همه چیزه و در آن صورت زندگی کردن با فرض وجود خداوند که نتیجه‌اش دوری جستن از بسیاری لذت‌هاست با توجه به این که ما فقط یک بار زندگی می‌کنیم، واقعا یک باخت بزرگه ...

– خوشبختانه تشخیص خوب همیشه آسونه هر چند انجام اون به همون اندازه آسون نیست. با هر رفتار ساده و خوب، انسان یک گام پیچیده و ورزیده می‌شه ... سخن پایانی

– آیا یونس می‌تواند علت خودکشی دکتر پارسا را پیدا کرده و رساله‌اش را به اتمام برساند؟

– سایه تا چه میزان با شک و تردیدهای یونس کنار می‌آید؟ آیا همچنان فکر می‌کند که او همسر مورد انتخابش خواهد بود؟

– سرانجام، یونس در گرداب شک و تردید خود غرق شده یا یقین در او متبلور می‌شود؟

– اگر علاقه‌مند به دانستن پاسخ این پرسش‌ها شدید، شما را به خواندن این کتاب دعوت می‌کنم.



نقد داستان کوتاه

مهسا شایان فرد

نقد داستان کوتاه شب‌های روشن اثر فئودور داستایوفسکی

حتما تا به حال نام نویسنده‌ی مشهور داستایوفسکی را شنیده‌اید و آوازه و شهرتش با آثار معروف جنایات و مکافات، برادران کارامازوف، قمارباز و... به گوشتان خورده است. اساس کار داستایوفسکی به کارگیری دین، عشق، امید و از همه مهم‌تر اخلاق است که بسیار نسبت به آن در تمام آثار هنری خود پایبند است.

مورد دیگری که توجه وی را در آثار خود دارد، توجه به بعد روان‌شناسی ماجرا و گاه بررسی اختلال‌های روحی‌روانی و پردازش شخصیت‌ها بر اساس این دانش است. این امر نه تنها بر توانایی او در پردازش شخصیت‌های مختلف صحنه می‌گذارد که شخصیت‌های آفریده‌شده در بطن ماجراها را باورپذیرتر می‌کند.

مستقیم و بدون حاشیه سر اصل مطلب می‌روم. یکی از محبوب‌ترین آثار فئودور داستایوفسکی در حوزه‌ی داستان کوتاه، داستان شب‌های روشن است. از عنوان با معنای کتاب گرفته تا روایت یک داستان عاشقانه...

چرا شب‌های روشن؟؟

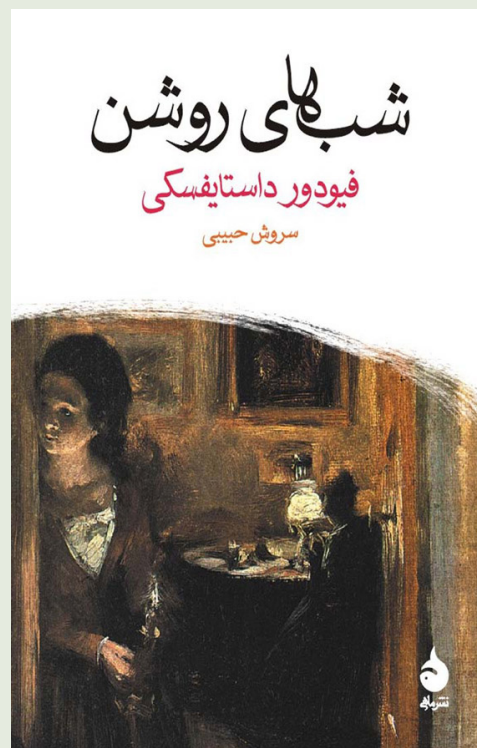
پدیده‌ای فیزیکی که تابستان در نواحی شمالی کره‌ی زمین

پیش می‌آید و علت آن زیادی عرض جغرافیایی مرزهاست، باعث می‌شود که شب تا صبح هوا مثل آغاز غروب روشن بماند. اروپایی‌ها این پدیده را شب‌های سفید نیز می‌نامند و تعبیر دیگر این واژه شب بی‌خوابی است. هردو تعبیر با توجه به روایت ماجرا درست به نظر می‌رسد.

راستش را بخواهید اهل این نیستیم که داستان را نخوانده به شما لو بدهم یا به اصطلاح امروزی‌ها اسپویل کنم. ترجیح بر این است که بروید و از مطالعه‌ی یک کتاب لذت‌بخش خودتان را محروم نکنید.

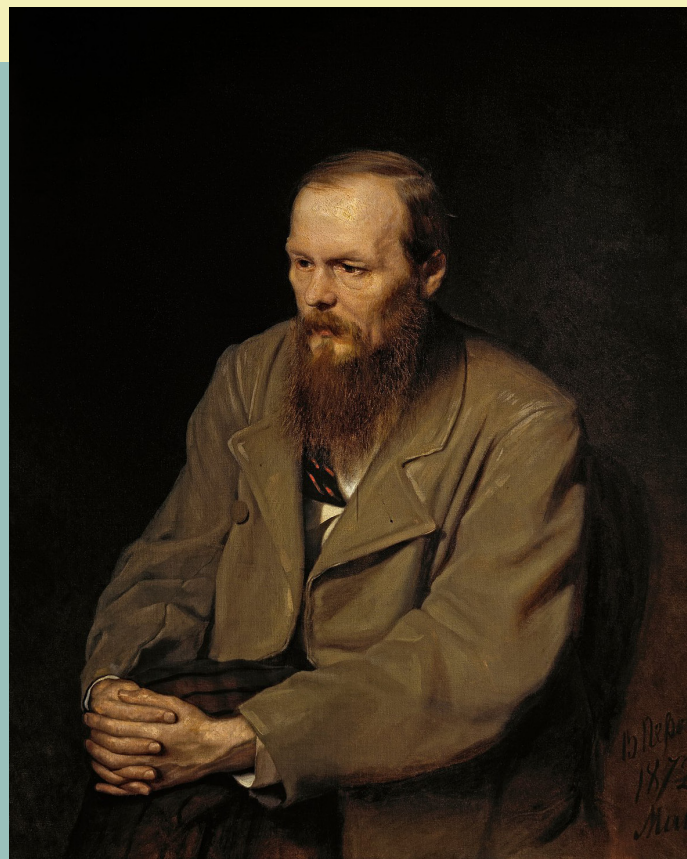
اما خلاصه‌ی کوتاهی را برای ترغیب بیشتر شما شرح می‌دهم.

داستان حول محور زندگی و احساسات پسر جوان و تنهایی است که در سن پترزبورگ، عمر می‌گذراند و از شهر و محل زندگی خود پایش را بیرون نمی‌گذارد. روز و شب می‌گذرد و همدم و همراه دلتنگی‌های او، کوچه‌ها، خیابان‌ها و در و دیوار شهر است.



در طی این روزمرگی‌ها، دختری که توسط چند مرد برایش ایجاد مزاحمت شده، سر راهش قرار گرفته و برای دختر نقش منجی را ایفا می‌کند. در ادامه آشنایی آن دو و عشقی که در دل مرد شکل می‌گیرد و او را یارای اعتراف نیست... سرانجام پیش‌بینی نشده‌ای در انتهای داستان شما را میخکوب می‌کند. در کل انسان‌های درونگرایی که با خود و تنهایی‌شان ارتباط خوبی دارند، به راحتی می‌توانند با شخصیت اصلی داستان هم‌ذات‌پنداری کرده و خوی داستانی بگیرند. این عاشقانه آرام چنان موافق طبع همه بوده که اساس کار سینماگران بسیاری از کشورهای مختلف برای پدید آوردن محصولی تصویری بوده است. کلام داستان به قدری روان و شیوا است که مطالعه آن تنها ۶۰ دقیقه از وقت شما را به خود اختصاص می‌دهد و پیشنهاد من این است که اگر هنوز توفیق مطالعه‌ی این داستان را نداشته‌اید، هرچه سریع‌تر دست بچنانباید و یک کتاب ارزشمند دیگر به لیست کتاب‌هایتان اضافه کنید. بخش‌هایی از داستان:

ولی این که من هرگز نسبت به تو احساس نفرت کنم، ناستنکا! که من سایه ای تاریک بر شادمانی روشن و آرام تو بیندازم! که من دانه ای از آن شکوفه‌های ظریفی که بر موهای تیره ات گذاری هنگامی که با او در محراب قدم زنی را بشکنم! آه نه هرگز هرگز! آسمانت همیشه صاف باد، لبخند عزیزت همیشه روشن و خرسند باد و همیشه خوشبخت باشی به شکرانه آن لحظه رحمت و شادمانی که به دیگر قلب تنها و قدرشناسی دادی □ خدای من، تنها یک لحظه رحمت؟ آیا چنین لحظه ای تمام عمر مردی را کافی نیست؟





داستان کوتاه

مرضیه حسنی

دو دختر کنار پیرزن زانو زدند، در حالی که بیشتر از مصاحبه، در جستجوی علت بودند.

سوال‌هایشان را پرسیدند: «چند سال‌تونه؟ چند فرزند دارید؟ چرا با این سن کار می‌کنید؟ همسرتون رو دوست دارید؟ آرزوتون چیه؟ رانندگی بلدید؟ و کلی سوال دیگر.

پیر زن در حالیکه چشمانش سرخ و در حال فکر کردن بود گفت: شصت و پنج سالمه، سه تا فرزند دارم، یکی از پسران تصادف کرد و از دنیا رفت، دخترم مجرده، پسر دیگه‌ام ازدواج کرده و فقط می‌تونه خرج خودش و خانواده‌اش را در بیاره، همسرم توانایی کار کردن نداره، تنها آرزوم اینه که بچه‌های خوشبخت باشن به آرزوشون برسن، رانندگی بلد نیستم اون موقع که این چیزها مطرح نبود و...»

پاسخ‌های پیرزن ذهن دخترها را درگیر کرد. مادری که در جوانی خودش به آرزویش نرسیده است، کار می‌کند و مهم‌ترین آرزویش فرزندانش هستند و هنوز انتها چشمانش پر از امید است. مادری که با شصت و پنج سال سن می‌خواست به دختران یادآوری کند که زندگی تا لحظه‌ای که نفس می‌کشید در جریان است و فقط کافی است امید داشته باشند و هزاران تلنگر و نتیجه دیگر.

تو اینجایی که لحظه را زندگی کنی، شادی کنی و عشق بورزی.

در روزهای پایانی بهمن ماه، در حالی که هوا گرم بود. آنا و مریم همراه هم راهی خیابان‌های تهران شدند. رشته‌های آن‌ها جامعه‌شناسی بود و باید برای پایان نامه خود مصاحبه‌هایی را انجام می‌دادند. صحبت با زنانی که بالای شصت سال سن داشتند و طبقه متوسط یا ضعیف جامعه بودند.

آنا گفت: «مریم به نظرت امروز کجا بریم؟»
مریم: «نمی‌دونم آنا، اما به نظرم چون نزدیک عیده و هم بتونیم خودمون هم خرید کنیم به نظرم بهتره بریم بازار بزرگ.»

وقتی از مترو خارج شدند در خیابان اصلی بازار قدم زدند و صحبت کردند تا اینکه به پیرزنی رسیدند که لباس سرتاپا مشکی پوشیده و موهای سفیدش از زیر

روسی خودنمایی می‌کرد و چین و چروک صورتش نشان از درد، پیری و... بود. او وسط خیابان ترازوی سفیدی در دست داشت و نشسته بود.

آنا: «مریم به نظرت می‌تونیم از این خانم هم بپرسیم؟»
مریم: «آره به نظرم ولی من روم نمی‌شه بریم چی بگیم، مگر اینکه بگیم اول با ترازوش ما را وزن کنه.»

«ایده جالبیه، بزن بریم.»
«سلام خانم، صحبتون به خیر، امکانش هست که ما را هم وزن کنید.»

پیرزن در حالی که داشت کیف روی پوشش را درست می‌کرد، گفت: «آره عزیزم، نفری ده تومن.»
مریم: «مشکلی نداره مادر جون.»

بعد از دادن پول و وزن کردن، دو دختر این پا و آن پا کردند، خجالت می‌کشیدند حرفشان را بزنند اما بالاخره آنا دل زد به دریا و گفت: «مادر جون ما دانشجویم برای پایان ناممون باید مصاحبه کنیم، اجازه می‌دهید چند تا سوال بپرسیم؟»

پیرزن که اطلاعات زیادی نداشت، بعد از کمی فکر کردن گفت: «مشکی نداره.»



نقد رمان کافکا در کرانه

از هاروکی موراکامی



نقد رمان

زهرا اصغری نژاد

فراهم کردند که موراکامی به سوالات خوانندگان در رابطه با رمان پاسخ دهد. این به معنی این است که این کتاب نتوانسته خودش معرف وجود خود باشد و به عنوان یک اثر هنری شخصیتی مستقل از خالق خود پیدا کند. این درحالی است که خود موراکامی هم تمایلی ندارد به تمامی سوال ها پاسخ دهد و برداشت و نتیجه گیری از داستان را به خود خواننده و احوال او می سپارد.

از نظر شخصیت پردازی، این رمان بسیار خوب عمل کرده و آن چنان به جزئیات شخصیت ها از ظاهر گرفته تا آن کسی که واقعا هستند میپردازد که خواننده میتواند هر کدام از آنها را که همگی به نوبه‌ی خود منحصر به فرد اند، به راحتی در ذهن خود تصویر کند.

کافکا، پسری نوجوان است با احوالات نوجوانی که برای فرار از سرنوشت خود راهی سفر میشود. سفری که او را تبدیل به فرد شجاع تری کند. این چنین فضایی، برای مخاطبان نوجوان که در جست و جوی شناخت خود هستند کشش زیادی ایجاد می‌کند. پسری به نام کلاغ، صدای درون اوست که حتی او هم دارای شخصیت و رفتاری منحصر به فرد است.

ناکاتا، پیرمردی است که توانایی صحبت با گربه ها را دارد و بعضی اتفاقات آینده را پیشگویی می‌کند و به نظر میرسد هدف او در کل داستان کمک به کافکا باشد.

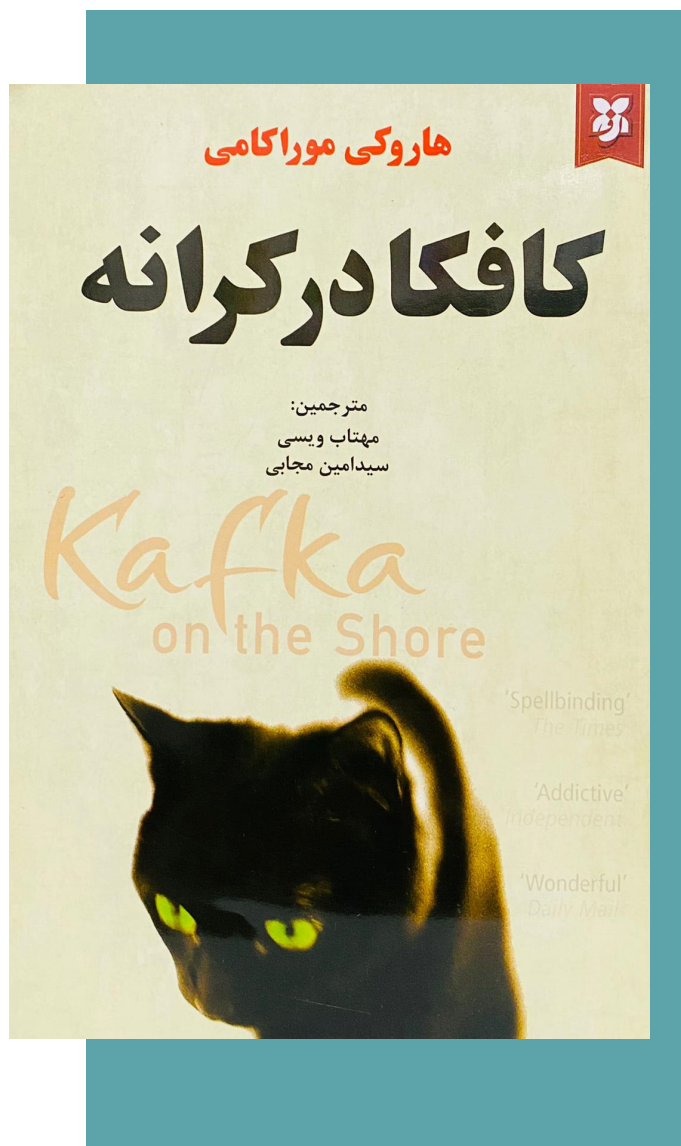
این دو شخصیت در خلال سفرهای خود با افراد مختلفی دیدار میکنند و داستان های خود را شکل می دهند.

این کتاب اشارات زیادی به فرهنگ عامه‌ی ژاپنی دارد و از این جهت برای کسی که میخواهد بیشتر

رمان کافکا در ساحل نوشته هاروکی موراکامی، رمانی تخیلی و پر استعاره است که مخاطبان بسیاری در سراسر جهان دارد. این رمان، علاقه‌مندان خود را با سفر به دنیایی پر رمز و راز که بسیاری از قوانین و مفاهیم واقعیت همچون زمان در آن معنایی دگرگون دارد، همراه خود می‌کند. رمان در ابتدا با اتفاقی نادر و پرکشش شروع می‌شود و خواننده را مجذوب خود می‌کند ولی در ادامه گاهی آنقدر به ذکر جزئیات بی اهمیت می‌پردازد که برای خواننده ای که به دنبال سیر داستان است، کسالت‌بار می‌شود. همچنین مخاطبی که نتواند ذهن خود را از قواعد معمول زندگی روزمره آزاد کند، نمی‌تواند با این کتاب ارتباط برقرار کند؛ چراکه مهم ترین نکته در کشش این داستان فضای تخیلی یا سورئال آن است.

در این رمان بلند، دو داستان با دوشخصیت اصلی پیش می‌رود و چون هر دو این شخصیت ها در سفرند، انتظار داریم در انتها به یکدیگر برسند یا تاثیری بر هم بگذارند؛ اما در انتها، پایان به این وضوح نخواهد بود و بنابراین خواننده را تا آخر ماجرا منتظر نگه میدارد. این رمان پرسش‌های زیادی را در خلال ماجراهای گوناگون مطرح میکند و نگاهی نو به زندگی به وجود می‌آورد اما آنجا که خود اصل داستان و سیر گذر آن مطرح میشود، بسیاری از سوال‌ها بی جواب باقی می‌ماند. درواقع، داستان‌های فرعی که برای شخصیت ها اتفاق می‌افتند، کشش داستانی خوبی دارند اما چرایی آن ها و ارتباط این داستان ها به یکدیگر و ایجاد یک مجموعه واحد که همه چیز آن در انتهای کتاب برای مخاطب شفاف شود رخ نمی‌دهد.

به همین دلیل، اندکی پس از انتشار «کافکا در ساحل»، ناشران ژاپنی با راه‌اندازی وبسایتی، بستری



با ژاپن آشنا شود، جذاب است. نویسنده تابو ها و خرافات موجود در فرهنگ کشور خود را به خوبی در جریان داستان ها و رفتار شخصیت ها وارد می کند و تلاش می کند تاثیر آنها را هم نشان دهد. همچنین نویسنده، علاقه ی خود به موسیقی را در داستان وارد کرده و آن را به عنوان ویژگی بعضی شخصیت های داستان نشان می دهد.

از دیگر نکات خوب این رمان، سیر تحول شخصیت های داستان است. هیچ کدام از شخصیت های مهم داستان بی تغییر باقی نمی ماند و مهم تر از آن، زمان کافی و مسیر درستی را برای این تغییر طی می کنند.

از جمله نقاط مهم زندگی شخصیت اصلی داستان یعنی کافکا، ورود او به «جهان بینابین» است جهانی برزخ گونه که به او حق انتخاب برای بازنگشتن به زندگی قبلیش را میدهد. او می تواند هر آنچه را داشته رها کند و در سکون این جهان زندگی را ادامه دهد و یا بازگردد و واقعیت را با وجود قوانین و خطرهایش بپذیرد. این دوراهی کشش داستانی بسیاری برای مخاطب ایجاد می کند.

قطعاً میان زندگی کردن معمول و آنچه از آن به عنوان تجربه ی زیسته ی شخصی فرد یاد می شود، تفاوت های بسیاری هست. این رمان توانسته با ایجاد تجربه ی زیسته ی جدید به مخاطبان خود، آنها را جذب کند و این هنر نویسندگی موراکامی را نشان می دهد.

در انتها، میتوان خاطر نشان کرد که این رمان تلاش میکند به پاسخی برای یافتن معنا در زندگی برسد اما نه پاسخی از جنس واقعیت، بلکه پاسخی از جنس فضای سورئال حاکم بر داستان و برای کسانی که این چنین فضایی را می پسندند خواندن این رمان حتما جذاب خواهد بود.



کتاب انجمن شاعران مرده نانسی اچ. کلاین بام



معرفی کتاب

مهرنوش فیروزی

دبیرستان ولتون جایی نیست که در آن بشود خلاق بود. باید مطابق اصول از پیش تعیین شده رفتار کرد.

در کلاس درس کیتینگ همه‌ی ما نکاتی تازه و مفید یاد می‌گیریم. او ما را تشویق می‌کند که از زاویه‌ای جدید به موضوع نگاه کنیم. این زاویه می‌تواند از بالای میز تحریرمان باشد!

کیتینگ معلمی است که به شاگردانش نزدیک است و به قول سهراب سپهری صورتک به رو ندارد.

شاگردان را به خوبی می‌شناسد. گفت‌وگویش با شاگردان مملو از طنز است و آن وجهه‌ی ترسناک معلم را زیر می‌گذارد. او هرگز شاگردان را سرزنش نمی‌کند، بلکه تلاش و کوشش آن‌ها را برجسته می‌کند و می‌ستاید.

او می‌گوید با تمام وجود شعر بسرایند. این همان «دم را غنیمت دانستن» است. این همان مکیدن جوهره‌ی زندگی است. سخنان هوشیارانه‌ی کیتینگ، خواننده را از خمودگی دور می‌کند.

از جهاتی که این کتاب به زندگی چاپی نگاه می‌کند، شبیه به داستان «عروسک پشت پرده»ی صادق هدایت است. هر دو در مذمت تکرار و عادت هستند و در هر دو آزاداندیشی و زندگی کردن به شیوه‌ای نو، مورد شماتت اطرافیان است.

در دبیرستان ولتون شاهد پافشاری بر سر عقاید کهنه هستیم و کسانی که چهارچشمی شاگردان را می‌پایند مباد شیوه‌ی جدیدی پیشه نکنند.

یک دبیرستان پسرانه با مدیری بسیار مقررانی و قوانینی خشک و سخت‌گیرانه را در انگلستان سال ۱۹۵۹ تصور کنید. شعار این دبیرستان چهار واژه است: «سنت، افتخار، انضباط، سرافرازی».

این چهار واژه قاموس تحصیل و زندگی در دبیرستان ولتون است و اگر یکی را زیر پا بگذارید بدون تردید مواخذه و تنبیه خواهید شد.

در این شرایط یک معلم باسواد و باانگیزه با روش آموزشی نوین پا به دبیرستان می‌گذارد تا درسی را که اکثراً از آن فراری‌اند و باور دارند به درد زندگی نمی‌خورد تدریس کند.

در شرایطی که مدیر مدرسه سعی بر تسلط به همه‌ی امور دارد و مدام دانش‌آموزان را رصد می‌کند آقای کیتینگ، معلم مذکور، دانش‌آموزانش را تشویق به نو اندیشیدن و جرئت داشتن در بیان اندیشه‌های خود می‌کند.

کیتینگ در تلاش است تا به آنان دیدگاهی نو بیاموزد.

و این در تضاد است با باور قدیمی مدرسه که می‌گوید عادات دیرینه هیچ مشکلی ندارند و باید به اصول پای‌بند بود.

یافتن دیدگاهی نو در تضاد است با شعار مدرسه که فریاد می‌زند: «سنت را پاس بداریم».

پس در این زمان ما شاهد کشمکش سنت و تجدد، اندیشه و تعصب هستیم.

آری، به باور مدیر دبیرستان، داشتن خلاقیت و تغییر در قوانین به مثابه‌ی عصیانگری است و باید به آن پشت کرد.

بخشی از کتاب را باهم بخوانیم:
 ابروهای نولان لحظه‌ای بالا رفتند. موضوع صحبت را عوض کرد و پرسید: «اون روز توی حیاط چه خبر بود؟»
 کیتینگ تکرار کرد: «حیاط؟»

«اون روز که پسرها راهپیمایی می کردند. با هم دست می زدند...»
 «آهان! اون روز یه تمرینی بود برای اثبات یه نکته: آفت‌های هم‌رنگی با جماعت. من...»

«جان، برنامه‌ی آموزشی در اینجا مشخص شده، تثبیت شده و نتیجه‌بخش هم هست. اگه تو با اون مخالفی این دلیل نمی‌شه که شاگردا رو از انجام دانش منع کنی»
 کیتینگ گفت: «همیشه فکر می‌کردم آموزش و پرورش یعنی یادگیریِ اندیشیدنِ مستقل.»

نولان خندید: «در سن و سال این پسرها؟ اصلاً ابداً. سنت، جان! انضباط.»
 دستی دوستانه بر شانه‌ی کیتینگ زد. «اون‌ها رو برای دانشگاه آماده کن. بقیه کارها خود به خود درست میشه.» آقای نولان لبخند زد و از اتاق بیرون رفت.
 کیتینگ ساکت ایستاده به بیرون پنجره خیره شده بود.

خانم نانسی اچ. کلاین‌بام این رمان را در سال ۱۹۸۹ بر اساس فیلم‌نامه‌ی آن نوشته است و حمید خادمی به فارسی برگردانده است.



«بیا و بمان»



شعر

برای چشم غزل آسمان مقدر شد
برای خانه دل ارغوان مقدر شد

برای پنجره‌هایی که رو به امیدند
به شرط عشق دو تا استکان مقدر شد

دو چای تازه‌دم و یک ترانه زیبا
فقط «الهه ناز بنان» مقدر شد

شبی که عکس تو را بر کلام حک کردم
برای یاری من دلستان مقدر شد

شکوفه‌های غزل بر نگاه روییدند
بهشت در اثری بی‌زمان مقدر شد

من «انوری» نشدم یار من تفاوت داشت
برای من دل او مهربان مقدر شد...

مینا آقاخانی
۱۷ بهمن

من مهربان ندارم
نامهربان من کو
انوری



پناهم باش
چنان سقفی برای گنجشکی کوچک
در شبی بارانی!
برایم باش
مثال سنگریزه‌های کف دریا
که با سفر صدف‌ها، همگام نشدند
صدایم باش
مانند کلمات اشعارم
که جسورانه،
خون میریزند روی برگه‌های کاهی
درمانم باش
که درد هجران را
هیچ طبیبی قادر به طبابت نیست
بیا هنوز دیر نیست
هنوز موهای سپید، رنگ جوانی‌ام را فتح
نکردند
و لرزش دستانم
مانع در آغوش کشیدن تو نشده است
هنوز وقت هست
چشمانم برای گریه کردن سو دارند
و برگه‌ها
تا می‌توانند شعر آمدنت را می‌نویسند
برگرد و بمان
همه چیز برای بودن با تو
در این قلب کوچک
فراهم است!
«مریم خالقی»

فصلنامه ادبی رامیل

کانون مطالعه و کتابفروانی دانشگاه الزهراء «س»

شماره ۸

زمستان ۱۴۰۲

راه ارتباطی:

@alzahra_reading_society